



امام خمینی(ره)، انقلاب اسلامی و شالوده‌شکنی سیطره گفتمان‌های رسمی

در حوزه سیاست (۸)

انقلاب اسلامی، انقلاب بازاندیشی خردورزانه

دکتر مظفر نامدار^۱

◆ جهان سنتی و نیروی فرهنگی جدید جهان مدرن

سال‌های پایانی دهه سوم انقلاب اسلامی را در شرایطی آغاز می‌کنیم که پس از گذشت ۲۸ سال از پیروزی انقلاب اسلامی و تأسیس نظام جمهوری اسلامی در ایران هنوز پاره‌ای از جریان‌های شبه روشنفکری در چالش بر سر نسبت دین و دنیا، دین و سیاست و منزلت اجتماعی - سیاسی دین و لاجرم در چالش با مبانی جمهوری اسلامی هستند. با وجودی که

۱. دکترای علوم سیاسی.

انقلاب اسلامی و اندیشه‌های امام خمینی داستان کهنه و قدیمی تضاد دین و سیاست و تقابل دین و دنیا را برای همیشه به موزه تاریخ سپرده است اما هنوز مرتجعین روشنفکر تاریخ ایران باور ندارند که انقلاب اسلامی نقطه عزیمت تحول در مبانی اندیشه در ایران دوران معاصر است.

در طول این سه دهه رخدادهایی به وقوع پیوسته که ساختار حیات فردی و اجتماعی ما را دستخوش تغییرات و دگرگونی‌های جدی نموده است. جوهر اساسی این دگرگونی‌ها بیش از هر چیز به منزلت اجتماعی دین باز می‌گردد. ایرانی در فضای آزاد انقلاب اسلامی احساس کرد که نیازمند تجدید بنای روابط خود با مفهوم تجدد و ترقی، مدرنیته، جامعه مدنی، نظم اجتماعی، تفکر دینی و بسیاری از مفاهیم و مقوله‌های سیاسی و معرفتی و گفتمان‌های رسمی است.

همه آنهایی که انقلاب اسلامی را به عنوان یک واقعیت بزرگ اجتماعی پذیرفته‌اند و در مقابل تأثیرات آن در جهان چشمان خود را نبسته‌اند به این حقیقت اعتراف می‌کنند که انقلاب اسلامی اعتراضی بود به نظم سیاسی، جریان فکری و فرهنگی حاکم بر این نظم، نحوه تفکر، نحوه زندگی و نحوه نوسازی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پیشین. نقطه مرکزی این اعتراض متوجه افکار و اندیشه‌هایی بود که تصور می‌کردند تحقق مدرنیته در ایران بدون یک جسارت ذهنی و آمادگی برای یک تحول فرهنگی و دل‌کندن از بسیاری از تعلقات موروثی بعید است که عملی شود. برای این جریان، مدرنیته آن‌قدر جذاب بود و آن‌قدر امید برای سعادت‌مندی و نیل به آسایش زندگی در دل‌ها می‌افروخت^۱ که عملاً فضایی برای اندیشه کردن پیرامون وجوه دیگر مدرنیته باقی نمی‌گذاشت. اما علی‌رغم همه این توهومات، مدرنیته و پیروان آن در نظام‌های پیشین برای مردم ایران خاطره خوشی به همراه نیاوردند. وقتی به عملکرد مبشران این تفکر نظر می‌کنیم، چشم‌انداز آن را در تاریخ معاصر ایران چیزی جز قراردادهای استعماری، فروش

۱. پاره‌ای از تعابیر مذکور از مدرنیته تعبیری است که علی میرسپاسی در تقدیس مدرنیته به کار برده است. ر.ک:

تأملی در مدرنیته ایرانی، ترجمه جلال توکلیان، تهران، طرح نو، ۱۳۸۴، ص ۱۳.

منافع ملی به بیگانگان، دلالی برای اقتصاد سرمایه‌داری و سوسیالیستی، حمایت از سلطنت مطلقه و نظام شاهنشاهی تئوری‌پردازی برای استبداد و دیکتاتوری و خشونت نمی‌بینیم.

انقلاب اسلامی موجب انقطاع مهمی در تاریخ ایران شده است که با تحولات یکصد سال اخیر ایران تفاوت‌های جدی دارد. در یکصد سال اخیر سرنوشت دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی و فکری ایران به طرز غیر معقولی با دگرگونی‌های غرب پیوند خورده بود و همین پیوند ریشه‌های فکر، اندیشه و پویایی را در داخل کشور خشکانده بود و همه چیز ایران اراده معطوف به غرب داشت و توسعه و ترقی مفهومی جز تقلید بی‌چون و چرا از غرب نداشت.

جریان مذهبی در ایران که عموماً در آرمان‌های روحانیت تجلی داشت اگر چه در اندیشه دگرگونی ایران بود اما این دگرگونی را در ارزش‌ها، آرمان‌ها و اعتقادات فرهنگی جامعه جستجو می‌کرد و نگاه او به غرب صرفاً یک نگاه انتقادی و ناظر به علم و فن‌آوری بود نه ایدئولوژی غرب. تفاوت آیت‌الله میرزای شیرازی، حاج شیخ فضل‌الله نوری و آیت‌الله سید محمدکاظم یزدی با دیگران این بود که به جای شیفتگی در برابر فرهنگ و تسلیم محض در برابر غرب با دیدی انتقادی به ایدئولوژی غربی و حرکت‌های سیاسی اروپاییان می‌نگریستند، اما این دید انتقادی را غرب‌گرایان بر نمی‌تابیدند.

شکل‌گیری تفکر انتقادی در مقابل غرب‌گرایی بی‌چون و چرای جریان‌های شبه روشنفکری، نقطه عزیمت جدایی راه و روش مذهب‌یون با سکولارها در تاریخ یکصد ساله اخیر ایران می‌باشد. تا بنیادهای این تفکر در ایران تجزیه و تحلیل نگردد شناخت انقلاب اسلامی، شناخت کاملی نخواهد بود.

در حوزه همین تفکر انتقادی است که امام خمینی (ره) در نقد مدرنیسم دیکتاتوری پهلوی می‌گوید:

بازسازی و نوسازی کشور قطعاً مورد تأیید و از برنامه‌های ماست.

این پاسخ در مقابل سؤالی بود که روزنامه هلندی دی ولت گرانت در تاریخ ۱۶/۸/۵۷ از امام کرد. روزنامه در این پرسش می‌گوید:

شما برای ایران برخلاف خواست شاه یک مدرنیزه کردن واقعی می‌خواهید، آیا می‌توانید مشخص کنید که فرق بین این دو مدرنیزاسیون چیست؟

امام در پاسخ می‌فرماید:

بازسازی و نوسازی کشور قطعاً مورد تأیید و از برنامه‌های ماست. آنچه را که شاه به نام مدرنیزه کردن انجام داده جز خرابی و ویرانی به بار نیاورده است. نفت این طلای سیاه را حراج کردن و در عوض کشور را پر از آهن‌پاره نمودن، مدرنیزه کردن است؟ به کمک چند کارخانه، صنایع مونتاژ وابسته را رواج دادن، مدرنیزه کردن است؟ ده‌ها هزار مستشار نظامی را با هزینه‌های سرسام‌آور بر ارتش و بر مقدرات مملکت مسلط کردن، مدرنیزه کردن است؟^۱

به همین دلیل مردم ما بیشتر تمایل

نشان دادند که به جای دل بستن به وعده

و وعیدهای غرب‌گرایان - که هیچ

چشم‌انداز روشنی جز تبدیل کردن ایران

به بازار فروش کالاهای خارجی و

پروژه‌های استاندارد شده از پیش

مشخص گردیده تجدد، که در آن نه

منزلی برای استعداد و فکر ایرانی وجود

دارد و نه شأنی برای فرهنگ و هویت

ایرانی قائل هستند - به نظامی دل ببندند

که با نفی فلسفه نظام شاهنشاهی به

عنوان یک نظام کهنه، پوسیده، وابسته و

همه آنهایی که انقلاب اسلامی را به عنوان یک واقعیت بزرگ اجتماعی پذیرفته‌اند و در مقابل تأثیرات آن در جهان، چشمان خود را نبسته‌اند به این حقیقت اعتراف می‌کنند که انقلاب اسلامی اعتراضی بود به نظم سیاسی، جریان فکری و فرهنگی حاکم بر این نظم، نحوه تفکر، نحوه زندگی و نحوه نوسازی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پیشین.

ضد عقلی، فلسفه جدیدی را برای زندگی در سایه اعتقادات و باورهای جامعه ایرانی معرفی می‌کند.

غرب‌گرایان نزدیک به یکصد سال به مردم ایران گفته بودند که مدرنیته با شعار تجدد و ترقی آمده است تا هویت و شخصیت فرد را قادر به نقد و تجدید نظر شمارد. اما پس از چندی مردم ما فهمیدند که گشاده‌دستی دکارتی، آزادی سارتری و کرانمندی انسان کانتی در تفکرات مدرنیته خیال‌پردازی ساده‌لوحانه‌ای بیش نیست. همه این مفاهیم زیبا در پوچ‌گرایی فلسفی نیچه، تجاوزطلبی سرمایه‌داری، خشونت حکومت‌های سوسیالیستی و کمونیستی روسی، جنگ‌افروزی و خشونت‌طلبی‌های لیبرالیسم و عوام‌فریبی دموکراسی امریکایی و اروپایی رنگ باخته است.^۱

غرب‌گرایان به ما گفته بودند که با ظهور مدرنیته در جهان، بهشت موعود بر روی زمین به زودی برپا خواهد شد. هگل، پرودون، شارل فوریه، روبرت اون، هانری سن سیمون، مارکس و انگلس امکان خلق چنین بهشتی را به گونه‌ای در آثار خود ترسیم کردند که هزاران تن از کارگران و زحمتکشان جهان برای رسیدن به دنیای خیالی آنها از هستی ساقط شدند.

طرفداران اتوپیای غرب در ایران انگاره‌هایی را پیش نهادند که ظاهراً در آن از تنش و تضاد خبری نبود. هر چه بود توازن، هماهنگی، سازگاری و همدلی نشان می‌داد. اما این هماهنگی، همدلی و توازن سرابی بیش نبود. غرب‌گرایان چپ و راست به ما وعده دادند که مدرنیته با شعار تجدد و ترقی آمده است که دمار از روزگار نظریه‌های تمامیت‌خواه و کلی‌گرا در آورد و دنیا را برای نظام‌های استبدادی و دیکتاتوری ناامن سازد. اما نه تنها پیروان مدرنیته دست دیکتاتورها و مستبدان دمار از روزگار خلق‌های تحت ستم در آوردند بلکه خود مدرنیته به نظریه‌ای تمامیت‌جو و کلی‌گرا بدل شد و فیلسوفان مدرن کوشیدند تا بنیاد و شالوده‌های

۱. برای مطالعه پیرامون این خیال‌پردازی‌ها ر. ک: فردریک با نیر و دیگران، نگاهی به روشنگری مدرنیته و

ناخرسندی‌های آن، ترجمه محمد ضمیران، تهران، علم، ۱۳۸۵، ص ۲۳۴.

چنین استبدادی را عقلی و انسانی سازند.^۱

ماکس وبر این شالوده را در نیروهای خردپرداز، فروید در تعادل حیاتی و خودپایداری، هگل اصل کلی و ابطال‌ناپذیر را در روح مطلق، مارکس در روابط تولیدی، کانت در غایت جهان وطنی عقل و چنین بود که روایت ابطال‌ناپذیر گفتمان مدرنیته راه را برای رشد هرگونه نوآوری مسدود کرد و تمام مخالفان را با اتهام سنگین سنت‌گرا، ضد علم، ضد عقل، ضد آزادی و ضد دموکراسی از میدان به در کرد. دین را فاقد عدالت و عدالت بدون دین را آرمان بشری نشان داد.

مردم ایران در انقلاب اسلامی دست رد بر چنین جهان عنان گسیخته‌ای زدند و فراسوی چپ و راست، قدم در مسیر دیگری در تاریخ گذاشتند. مسیری که نه از دیکتاتوری پرولتاریا و مجمع‌الجزایر گولاک و نه از ویرانه‌های جنگ‌های جهانی اول و دوم گذر می‌کند که مدرنیته و فرزند ناخلف او فاشیسم بر جهان تحمیل کرد و نه از جهان منهدم شده در زیر طوفان کاربرد سلاح‌های هسته‌ای، شیمیایی و میکروبی می‌گذرد، بلکه از جهان کرامت انسانی، رأفت اسلامی، عدالت، معنویت و عقلانیت دینی می‌گذرد.

بنابراین، امروزه برای ملت ایران دیگر مدرن بودن چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ کابوسی که خواب نه چندان آرام جریان‌های غرب‌گرایی ایران را نزدیک به دویست سال آشفته کرده است دیگر حتی قبله آمال بسیاری از فیلسوفان و روشنفکران جهان نیست. ناخرسندی‌های مدرنیته بیش از آن است که بتوان آرمان‌های بهشت زمینی را با اتکا به آن و در چشم‌انداز ایدئولوژیک آن امکان‌پذیر دانست.

◆ نوستالوژی تجدد و ترقی و سراب مدرنیته

به نظر می‌رسد که آرمان‌ها و آرزوهای متجددین در جهت برپایی جامعه‌ای خودآگاه سرابی

۱. برای درک بهتر چنین دستاوردی رک: همان، ص ۳۷۶، ۳۷۷.

بیش نبوده است، جامعه‌ای که در آن غایت خودآگاهی از طریق مطیع ساختن طبیعت وحشی مطابق با قوانین عقل، اداره امور را در دست می‌گیرد. مردم ایران در طول حاکمیت نظام مشروطه سلطنتی با تمام وجود خود چنین سرابی را حس کردند. مفهوم تجدد در ایران که از دیرباز با اندیشه غرب‌گرایی و تقلید همراه بود و با چنین برداشتی به جنگ فرهنگ و هویت ملی ایران آمد بیش از آنکه به معنای رهایی از فقر، عقب‌ماندگی، آزادی، قانون‌گرایی، توسعه و پیشرفت باشد به معنی رهایی از اندیشه‌های مذهبی، اخلاق و هویت ملی بود.

غرب‌گرایان با شعار تجدد و ترقی از همان ابتدا بر این باور بودند که در ایران معاصر پذیرش چشم‌انداز مدرن و دموکراتیک می‌بایست با نقد مفاهیم محافظه‌کارانه‌ای مانند «هویت ایرانی» یا «اصالت فرهنگی» توأم باشد.^۱ از دیدگاه تقدیس‌کنندگان غرب ارائه هر نوع چشم‌اندازی از آینده ایران که بر اساس گفتمان «اصالت» و «هویت» بنا شده باشد نه با دموکراسی سازگار خواهد بود نه با مدرنیته.^۲

و چه زیبا گفت آیت‌الله شهید سید حسن

مدرس که در رژیم نویی که نقشه آن را

غرب‌گرایان ایران بینوا طرح کرده‌اند،

نوعی از تجدد به ما داده می‌شود که تمدن

مغربی را با رسواترین قیافه تقدیم

نسل‌های آینده خواهد نمود... تمدنی که

قریبا چوپان‌های قریه‌های قراعین و

کنگاور با فکل سفید و کراوات خودنمایی

شکل‌گیری تفکر انتقادی در مقابل

غرب‌گرایی بی‌چون و چرای

جریان‌های شبه روشنفکری، نقطه

عزیمت جدایی راه و روش مذهب‌یون

با سکولارها در تاریخ یکصد ساله

اخیر ایران می‌باشد.

۱. هنوز هم پس از یکصد و اندی سال، اخلاف همان غرب‌گرایان، همان داستان تکراری را در قالب‌های جدید واگویی

می‌کنند. ر.ک: علی میرسپاسی، *دموکراسی یا حقیقت*، تهران، طرح نو، ۱۳۸۱، ص ۳۷.

۲. همان، ص ۳۷.

می‌کنند، اما در زیباترین شهرهای ایران هرگز آب لوله و آب تمیز برای نوشیدن مردم پیدا نخواهد شد. ممکن است شماره کارخانه‌های نوشابه‌سازی روزافزون گردد اما کوره آهن‌گدازی و کارخانه کاغذسازی پا نخواهد گرفت. درهای مساجد و تکایا به عنوان منع خرافات بسته خواهد شد اما سیل‌ها از رمان‌ها و افسانه‌های خارجی که در واقع جز حسین کرد فرنگی و رموز خمره فرنگی چیزی نیستند به وسیله مطبوعات و پرده سینما به این کشور جاری خواهد گشت، به طوری که پایه افکار و عقاید و اندیشه‌های نسل جوان ما از دختر و پسر تدریجا بر بنیاد همان افسانه‌های پوچ قرار خواهد گرفت و مدنیت مغرب و معیشت ملل متمدنی را در رقص و آواز و دزدی‌های عجیب آرسن لوپن و بی‌عفتی‌ها و مفساد اخلاقی دیگر خواهند شناخت، مثل اینکه آن چیزها لازمه متمدن بودن است.^۱

ایران پس از یکصد سال حاکمیت مطلق غرب و غرب‌گرایان، در آستانه سقوط نظام مشروطه سلطنتی، چیزی فراتر از آنچه مرحوم مدرس پیش‌بینی کرده بود به دست نیاورد.

به تعبیر امام خمینی:

در همه جهت وابستگی پیدا شد. در عین حالی که قضایمان، قضای حقوقی‌مان و مسائل حقوقی‌مان و مسائل فرهنگی‌مان یک مسائل پیشرفته و از سایر جاها جلوتر هست، لکن در هر امری دستشان را دراز کردند، از جای دیگر گرفتند. حتی آن وقتی که در صدر مشروطیت که باز این مسائل کمتر بود، باز دست یک غرب‌زدگانی آن وقت هم در کار بوده است که قانون اساسی آن زمان را از غرب گرفته بودند تا این ملت به خود نیاید و فرهنگ خودش را پیدا نکند...^۲

اگر چه برخی جریان‌های تجددگرا در ایران غرب‌گرایانی بودند که به نظر آنها گریز از باورهای اخلاقی و دینی می‌توانست جدایی مورد نظرشان را از عقب‌ماندگی فراهم سازد، با این همه، مفهوم دین‌گریزی به تنهایی هرگز ویژگی معرفت‌تجددگرایی در ایران نیست بلکه تقلید و

۱. رحیم‌زاده صفوی، اسرار سقوط احمدشاه، به کوشش بهمن دهگان، تهران، فردوسی، ۱۳۶۸، ص ۸۵، ۸۶.

۲. صحیفه امام، ج ۱۲، ص ۵.

گریز از تفکر و سرسپردگی بی‌قید و شرط به غرب و ضدیت با هر شکلی از تفکر انتقادی شاخص‌های دیگر آن به شمار می‌آید. بر اساس این شاخص‌ها، ایران می‌بایست به تسلط در می‌آمد و برحسب مقاصد تجدد در غرب قالب‌بندی می‌شد. این تسلط حتی به قیمت جاسوسی برای کشورهای قدرتمند غربی، انعقاد قراردادهای استعماری، دفاع از دیکتاتورهای خردگریز و خونریز و توجیه غیر عقلانی حضور بیگانگان در ارکان سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی ایران باید تحقق می‌یافت. تجدد بر اساس چنین باورهایی به معنای فراهم کردن شرایط وابستگی همه‌جانبه ایران به غرب بود و درست همین معنا از تجدد بود که اعتبارش را برای ملت ایران از دست داد، زیرا به گفته حضرت امام:

... انسانی که باید متکی به خودش باشد، متکی به ملتش باشد، متکی به عقایدش باشد، این را متحول کردند به یک نیرویی که متکی به غرب است، به یک نیرویی که خودش را از دست داده، به خیال خودش، ... هیچ نیست، هرچه هست خارجی‌ها هستند...^۱

چنین آدمی چگونه می‌توانست فکر، ذهن، آرمان‌ها و اندیشه‌های خود را در اختیار پیشرفت، سعادت و خوشبختی ملت خود قرار دهد و در اندیشه رشد و توسعه جامعه خود باشد؟ به تعبیر امام، ضربه‌های مهلکی که بر کشور مظلوم ما در این پنجاه سال اخیر [دوران حاکمیت رژیم پهلوی] از دانشگاه‌ها و اساتید منحرف - که با تربیت غربی بر مراکز علم و تربیت حکمفرما بودند - وارد آمد از سرنیزه رضاخان و پسرش وارد نشد... ما از شر رضاخان و محمدرضا خلاص شدیم لکن از شر تربیت‌یافتگان غرب و شرق به این زودی‌ها نجات نخواهیم یافت. اینان برپا دارندگان سلطه ابرقدرت‌ها هستند و سرسپردگانی می‌باشند که با هیچ منطقی خلع سلاح نمی‌شوند و هم اکنون با تمام ورشکستگی‌ها دست از توطئه علیه

جمهوری اسلامی و شکستن این سد

عظیم الهی بر نمی‌دارند.^۱

با وجود چنین سوابق تاریک جریان

غرب‌گرایی در ایران، هنوز عده‌ای

ساده‌لوحانه می‌گویند که راه امکانات

دگرگونی ریشه‌ای از طریق اندیشه‌های

مدرنیته در ایران بسته شد و بیش

فرهنگی مدرنیته غالباً از جهان سوم غایب

است. سیاستمداران و بعضاً روشنفکران

و ایدئولوگ‌ها بر اثر خصومت و دشمنی

با بینش فرهنگی باز و دموکراتیک، معمولاً

به نوعی ایدئولوژی ناسیونالیستی یا

نژادگرایانه یا دینی در می‌غلطند و به غلط

مدرنیته را در اخذ علم و تکنولوژی مدرن

خلاصه می‌کنند.^۲ اما چه کسی می‌تواند

این حقیقت را انکار کند که در این دویست

سال، تمام ارکان حکومت و دگرگونی‌های

فکری و سیاسی و فرهنگی در دست

غرب‌گرایان چپ و راست به ما

وعده دادند که مدرنیته با شعار

تجدد و ترقی آمده است که دمار از

روزگار نظریه‌های تمامیت‌خواه و

کلی‌گرا در آورد و دنیا را برای

نظام‌های استبدادی و دیکتاتوری

ناامن سازد. اما نه تنها پیروان

مدرنیته دست در دست دیکتاتورها

و مستبدان دمار از روزگار خلق‌های

تحت ستم در آوردند بلکه خود

مدرنیته به نظریه‌ای تمامیت‌جو و

کلی‌گرا بدل شد و فیلسوفان مدرن

کوشیدند تا بنیاد و شالوده‌های

چنین استبدادی را عقلی و انسانی

سازند.

همین جریان‌های غرب‌گرا بوده است؟

در ایران نه تنها امکانات تجدد فرو بسته نشد بلکه برعکس، تجددگرایی آن‌قدر در جامعه

۱. روشنفکری و روشنفکران در ایران از دیدگاه امام خمینی، همان، ص ۷۱، ۷۲.

۲. علی میرسپاسی، دموکراسی یا حقیقت، همان، ص ۳۹.

متورم شد تا به نقطه‌ای رسید که نه تنها تحمل‌ناپذیر بلکه آشکارا نابود کننده و ویرانگر شد. در بسیاری از حوزه‌های زندگی اجتماعی ایرانیان بی‌تردید به چنین نقطه‌ای رسیدند که دیگر فضاحت، بی‌قیدی، خودباختگی، بی‌اصالتی و بی‌هویتی چنین تجدیدی تحمل‌ناپذیر نبود.

مشکل اصلی غرب‌گرایان تجدیدطلب در ایران این نبود که مدرنیته را فقط در اخذ علم و تکنولوژی مدرن خلاصه می‌کردند، بلکه مشکل این بود که آنها مدرنیته را بدون مدرنیسم سرابی بیش نمی‌دیدند. میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله که جزء نخستین طرفداران مدرنیسم در ایران بود و معتقد بودند که در اخذ اصول تمدن جدید و مبانی ترقی عقلی و فکری، حق نداریم در صدد اختراع باشیم، بلکه باید از فرنگی سرمشق بگیریم و در جمیع صنایع از باروت گرفته تا کفش‌دوزی محتاج سرمشق غیر بوده و هستیم. او که همه اصالت‌ها را در گذشته غرب می‌دید نه گذشته ایران و معتقد بود که فرهنگ امروز غرب مترقی است و بایستی جای فرهنگ کنونی ما را بگیرد و آن را نسخ کند.^۱ دل‌باخته‌های اخیر مدرنیسم غربی در ایران که مانند میرزا ملکم خان فرو کاستن پروژه‌های مدرنیزه کردن را به فرآیند عینی و تکنیکی دلیل اصلی شکست، ناکامی و ناکارآمدی آن می‌دانند، همه مشکلاتشان این بوده و هست که به جای آنکه گفتمان توسعه را به مقوله‌ای تکنیکی و فن‌آورانه بدل کنند آن را به مثابه یک ایدئولوژی، بر فراز همه تاریخ، فرهنگ و دست‌آوردهای فرهنگی یک ملت نشانده‌اند.

گفتمان رسمی مدرنیته در ایران، گذار از تکنولوژی به ایدئولوژی است و مهم‌ترین مسأله ملت ایران با این گفتمان علی‌رغم همه ناکارآمدی‌ها، ناتوانی‌ها و ناخرسندی‌هایی که از غرب‌گرایان طرفدار مدرنیته بر ما وارد شد، در این نقطه خوابیده است. اگر مفهوم مدرنیته از ابتدا به فرآیند عینی و تکنیکی فرو کاسته می‌شد و پروژه‌های مدرنیته به شکل یک ایدئولوژی و فرهنگ همه‌هویتی، اصالت و فرهنگ ما را به چالش نمی‌کشید، ملت ما شاید با چنین مدرنیزاسیونی دچار مشکل نمی‌شدند.

۱. فریدون آدمیت، *فکر آزادی*، تهران، سخن، ۱۳۴۰، ص ۱۱۷.

امام خمینی می‌فرمایند:

آنها ترقیات مادی زیاد کردند، ما این را در آن اشکالی نداریم لکن اشکال سر این است که ما آدابمان را هم از آنها می‌خواهیم بگیریم، قوانینمان را هم می‌خواهیم از آنها بگیریم، آن وقت هم که قانون اساسی را نوشتند، از بلژیک و بعضی جاهای دیگر گرفتند و نوشتند. همه چیزمان را خیال می‌کنیم آنها مقدم‌اند، در صورتی که در تمدن مقدم نیستند بلکه بسیار عقب‌افتاده‌اند، آنی که جلو هستند این است که آلتی درست کردند آدمکش. دنیا را به آتش می‌زنند...^۱

ما با تمدن مخالف نیستیم، با تمدن صادراتی مخالفیم، تمدن صادراتی ما را به این روز نشانده است... اگر از غرب هم صنعتی می‌آید، یاد بگیرند، اما غربی نشوند، یاد گرفتن مسأله یک چیزی است و مغز را غربی کردن و از خودش غافل شدن، مسأله دیگر است.^۲

تبلیغ مدرنیته به عنوان یک ایدئولوژی و فرهنگ یکی از دلایل مهم و مؤثر روی‌گردانی ایرانیان از مدرنیته، مدرنیسم و مدرنیزاسیون و روی آوردن آنان به انقلاب اسلامی بوده است.

پس از شکست جنبش ملی شدن صنعت نفت و سقوط انقلاب مشروطه در دامن نظام مشروطه سلطنتی، بدگمانی به دگرگونی‌های مشروطه‌خواهی و تجددطلبی لیبرالیستی، سوسیالیستی و ناسیونالیستی در همه صورت‌هایش آشکار شد. مشروطه‌خواهی، لیبرال‌گرایی ناسیونالیستی، سوسیال‌خواهی کمونیستی و سایر گرایش‌هایی که ریشه در آبشخور مدرنیته و اندیشه‌های غربی دارد، نتوانست قلوب تشنه آزادی‌خواهی، استقلال‌طلبی، عدالت‌گرایی، شریعت‌دوستی، معنویت‌خواهی و عقلانیت ایرانیان را سیراب نماید؛ زیرا صرف نظر از ناهمسازی‌های این گرایش‌ها با ارزش‌ها، آرمان‌ها، باورها و اعتقادات و آرزوهای ملت ایران،

۱. صحیفه امام، ج ۹، ص ۸۱.

۲. همان، ج ۱۲، ص ۲۵.

پیروان و مبشران چنین اندیشه‌هایی لیاقت و شایستگی‌های لازم را برای جذب قلوب ملت ایران نداشتند.

هواداران مشروطه‌خواهی در ایران، خان‌ها و خان‌زاده‌ها، وابستگان به دربار و خاندان فاسد سلطنت، فراماسون‌ها و فاسدانی بودند که سابقه قابل دفاعی در حافظه تاریخی ملت ایران نداشتند. سرسپردگی سلطنت قاجاریه و پهلوی به سیاست‌های قدرت‌های استکباری و بی‌سوادی و بی‌ریشگی این سلسله‌ها در ایران آن قدر شهرت داشت که جایی برای حمایت‌های مردمی از این خاندان‌ها باقی نمی‌گذاشت.

هواداران افکار لیبرال ناسیونالیستی در ایران نیز عمدتاً کسانی بودند که از نظر سابقه تاریخی پرونده نه چندان درخشان‌ی در تاریخ معاصر ایران داشتند. وابستگی مطلق به غرب، کارگزاری استعمار در کشور، دلالتی در انعقاد قراردادهای استقلال‌سوز و خانمان‌برانداز، مقابله با ارزش‌ها و باورهای جامعه و از همه بدتر عدم تعهد به فرهنگ و هویت ملی ایرانیان علی‌رغم شعارهای ملی‌گرایی، کمترین سوء سابقه این جریان در تاریخ ایران بود.

ملت ایران در دویست سال اخیر به اندازه کافی از ناحیه این جریان صدمات جبران‌ناپذیری

را تجربه کرده بود. انعقاد قرارداد استعماری رویترو و ده‌ها قرارداد دیگر، قرارداد تنباکو، قرارداد ۱۹۱۹، انعقاد قرارداد کنسرسیوم پس از ملی شدن صنعت نفت و... بخشی از سابقه تاریخی این جریان در حافظه ملت ایران بود.

پیروان گرایش‌های سوسیالیستی و کمونیستی در تاریخ معاصر به همان اندازه منفور ملت ایران بودند که پیروان سایر جریان‌ها. سرسپردگی اکثر احزاب

◆

مفهوم دین‌گریزی به تنهایی هرگز ویژگی معرف تجددگرایی در ایران نیست بلکه تقلید و گریز از تفکر و سرسپردگی بی‌قید و شرط به غرب و ضدیت با هر شکلی از تفکر انتقادی شاخص‌های دیگر آن به شمار می‌آید.

سوسیالیستی و کمونیستی به قدرت‌های بیگانه به ویژه شوروی و چین جایی برای نفوذ این جریان‌ها در قلوب ملت ایران باقی نگذاشت. خیانت بی‌چون و چرای حزب دموکرات و حزب توده به منافع ملت ایران گویاتر از آن بود که نیاز به ادله تاریخی داشته باشد.

بنابراین بدگمانی به اندیشه‌های غرب‌گرایی در همه اشکال مشروطه‌خواهی، لیبرالیستی، ناسیونالیستی، سوسیالیستی و کمونیستی با همه صورت‌بندی‌های انقلابی و ضد انقلابی‌اش یک جریان مستدام تاریخی در ایران است و اگر قرار بود ملت ایران منتظر بماند تا چنین جریان‌هایی راه را برای آزادی، استقلال و پیشرفت و توسعه ایران باز نماید بی‌تردید هنوز هم ایران کشوری عقب‌مانده و وابسته به یکی از قدرت‌های جهان بود.

◆ انقلاب اسلامی، انقلابی فراسوی چپ و راست

تجددگرایی لیبرالیستی در برخی از صورت‌های اخیرش در ایران عصر جمهوری اسلامی کم و بیش چیزی را خوش‌آمد می‌گوید که در دهه اول انقلاب ناپسندش می‌انگاشت. یعنی سرمایه‌داری، زندگی در زیر سایه سنگین سیطره گفتمان‌های رسمی غرب در حوزه اندیشه و سیاست و از همه بدتر، تعطیلی عقل و تقلید بی‌چون و چرا از پس‌مانده‌های تفکر غربی.

در اینجا در حقیقت تجددگرایی رادیکال شده غرب‌گرایان، رویاروی جریان‌های استقلال‌طلب، آزادی‌خواه، عقل‌گرا، شریعت‌دوست و معنویت‌گرای معتقد به جمهوری اسلامی و اندیشه‌های امام خمینی ایستاده است. با سقوط نظام شاهنشاهی در ایران و با سقوط نظام سوسیالیستی شوروی در جهان بسیاری از مشروطه‌خواهان سلطنت‌طلب و گروه‌های سوسیالیستی - کمونیستی توانشان را برای محافظت از اندیشه‌های خود از دست داده‌اند. اما هنوز تفکرات لیبرالیستی به دلیل پشتوانه تبلیغاتی و اطلاعاتی حاکم بر جهان از اعتبار خود دفاع می‌کند. اگر چه اکنون زمزمه دولت رفاه، جنگ‌طلبی لیبرالیستی، جزم‌اندیشی دموکرات‌مآبانه و از همه مهم‌تر، اراده معطوف به قدرت دولت‌های لیبرال و در رأس آن آمریکا تا حدود زیادی شعارهای

دموکراسی، حقوق بشر و آزادی لیبرالیستی را مخدوش ساخته است، اما نمی‌توان از این حقیقت غفلت کرد که فضای جهانی هنوز به طور کامل از شعارهای لیبرالیستی نادیده نگشته است.

اگر کمونیسم نوعی «جزم‌اندیشی اقتدارگرایانه» بود که از یک «انقلاب نقض غرض شده» سرچشمه می‌گرفت باید از این مسأله نیز غافل نشد که لیبرالیسم و مدرنیته در اروپای غربی و

امریکا به خاطر سیاست‌های تجاوزگرایانه و تخریب‌کننده‌ای که در این دو بیست سال در جهان داشته‌اند اکنون زمین‌گیر شده و دیگر رونقی ندارند و بیشتر لیبرال‌ها در مقابل ناخرسندی‌هایی که از خود به جا گذاشته‌اند، موضعی تدافعی به خود گرفته و به جای ایستادن در «پیشاپیش تاریخ»^۱ و وظیفه محافظت از ارزش‌های لیبرالی را بر عهده گرفته‌اند و برای اثبات حقانیت تاریخی لیبرالیسم به نقاط مختلف جهان لشگرکشی کرده و آدم‌کشی می‌کنند.

چنین موضعی نشان می‌دهد که شعار ابطال‌پذیری، تکثرگرایی، آزادی، حقوق بشر و همه آن آرمان‌هایی که لیبرال‌ها دو بیست سال خود را مبشر و مدافع

بدگمانی به اندیشه‌های غرب‌گرایی در همه اشکال مشروطه‌خواهی، لیبرالیستی، ناسیونالیستی، سوسیالیستی و کمونیستی با همه صورت‌بندی‌های انقلابی و ضد انقلابی‌اش یک جریان مستدام تاریخی در ایران است و اگر قرار بود ملت ایران منتظر بماند تا چنین جریان‌هایی راه را برای آزادی، استقلال و پیشرفت و توسعه ایران باز نماید بی‌تردید هنوز هم ایران کشوری عقب‌مانده و وابسته به یکی از قدرتهای جهان بود.

۱. اصطلاحات مذکور، اصطلاحاتی است که آنتونی گیدنز از آنها بهره گرفته است. ر. ک: گیدنز، فراسوی چپ و

راست، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، علمی، ۱۳۸۲، ص ۱۰، ۱۱.

انحصاری آنها در جهان معرفی می‌کردند، پیشیزی ارزش ندارد و دیگر کارکرد خود را در حوزه افکار و آرمان‌های لیبرالیسم از دست داده است.

لیبرال‌ها یک زمانی برای خارج کردن دین از حوزه زندگی اجتماعی به بهانه مقابله با سنت شعار می‌دادند:

دور بریزید مرده‌ریگ‌هایی را که از گذشته به ارث برده‌ایم.^۱

اما امروزه تنها چیزی که برای آنها تا حدودی قابل دفاع است همان مرده‌ریگ‌های گذشته است.

نه پرولتاریای جهانی و نه کشورهای عقب‌مانده و توسعه نیافته دیگر تاب تحمل سنگینی آرزوهای تاریخی جناح چپ و راست مدرنیته را ندارند و احساس می‌کنند بیش از آن چیزی که باید هزینه می‌کردند، برای تحقق آرمان‌های فیلسوفان و روشنفکران چپ و راست هزینه کرده‌اند.

امروزه جنبش‌های اجتماعی ماهیت لیبرالیستی و سوسیالیستی ندارند. انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ به سیطره حاکمیت جنبش‌های رادیکال (سوسیالیستی) و محافظه‌کار (لیبرالیستی) در جهان پایان بخشیده است و راه جدیدی فراروی ملت‌های تحت سلطه باز کرده است.

بخش اعظمی از تهاجمات جهانی پایان‌ناپذیر مدرنیته و پیروان آنها در ایران، به انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی ایران به همین دلیل است. انقلاب اسلامی ایران نشان داد که مرحله جدیدی از تحول اجتماعی آغاز شده است که به فراسوی چپ و راست راه می‌برد. مدرنیته و گرایش چپ و راست آن با همه توان، سودای مهار این جریان جدید را دارند و حاضرند برای

آن تاوان سنگینی بپردازند حتی اگر این تاوان به بهای به زیر سؤال رفتن آرمان‌های کلیدی مدرنیته یعنی آزادی، حقوق بشر و خردگرایی باشد.

لشگرکشی‌های پدرخوانده حقوق بشر و لیبرالیسم (امریکا) به نقاط جنبش‌خیز جهان در بیست سال اخیر دلیل آشکار این مدعاست.

جهان در دو دهه آخر قرن بیستم آن‌گونه که پایه‌گذاران لیبرالیسم و سوسیالیسم جهت تاریخ را پیش‌بینی کرده بودند از کار درنیامد. فیلسوفان و روشنفکران مدرنیته بر این باور بودند که بشر هر چه بیشتر واقعیت اجتماعی و طبیعت را بازشناسد، بهتر خواهد توانست این واقعیت و طبیعت را بر وفق مصالح خویش تحت کنترل و نظارت عقل خود درآورد. بر اساس چنین توهمی بود که فیلسوفان و روشنفکران مدرنیته سال‌هاست تصور می‌کنند با افزایش اقتدارات و اختیارات عقل در مقابل دین و اخلاق می‌توانند انسان را به رستگاری برسانند. فربه شدن فلسفه در دو سه قرن اخیر و استمداد اهل سیاست از فیلسوفان برای خارج کردن دین و اخلاق از حوزه مسائل اجتماعی بازتاب جبری چنین توهماتی بود. اما دیری نگذشت که نفوذ فلسفه بر سیاست نیز با اهداف و آرمان‌های صاحبان قدرت در تضاد آمد و کمر همت بستند تا برای همیشه دست فقیهان، متکلمان و فیلسوفان را از سیاست بریده و دیگر هیچ تلاشی برای دینی، اخلاقی یا عقلی کردن سیاست صورت نپذیرد.

توهم فیلسوفان دوره روشنفکری این بود که با خارج کردن دین و اخلاق، سیاست عقلی خواهد شد. اما اکنون رفته رفته انسان نگران است که بیش از حد به عقل خود تکیه کرده است. جوامعی که حدود سه قرن است با عقل فلسفی اداره می‌شوند، بیش از همه مستعد خشونت، کشتار، تولید سلاح‌های کشتار جمعی، آزادی‌های بشری و نابود کردن زندگی انسان هستند. اما همان‌طور که گیدنز به درستی اعتراف کرده است:

رخدادهای این اندیشه‌ها را محقق نساخته‌اند. جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، جهانی نیست که به چیرگی انسان تن در داده باشد، یعنی همان چیزی که مایه بلندپروازی‌های جناح چپ و کابوس جناح راست بوده است. تقریباً برخلاف آن، جهان امروزی

دستخوش بی‌سامانی و عدم قطعیت و جهان عنان گسیخته‌ای است.^۱

انقلاب اسلامی انقلابی است در جهان عنان گسیخته تحت سیطره چپ و راست. انقلاب اسلامی نشان داد که جوامع بشری به بازاندیشی اجتماعی نیاز دارند تا با پالایش انواع اطلاعات پیرامون موقعیت‌ها و موفقیت‌های زندگی خود بر اساس یک پالایش عقلایی عمل نماید. انقلاب اسلامی، انقلاب بازاندیشی هوشمندانه جهان سنتی و جهان مدرن است. جهانی که نزدیک به سیصد سال تحت سیطره گفتمان‌های رسمی مدرنیته زندگی کرد و در حوزه عدالت اجتماعی، زندگی در صلح و امنیت و آزادی و عقلانیت و معنویت دستاورد چشم‌گیری نداشت. انقلاب اسلامی با گریز از مردم‌سالاری مبتنی بر نظام حزبی انتخاباتی که اکنون در نظام‌های لیبرالیستی در سطح دولت ملی عمل می‌کنند و بی‌تردید برای برآوردن درخواست‌های نوع جدیدی از شهروندی بازاندیشانه در یک جهان جهانی شده توانایی کافی ندارند اثبات نمود که برای برآوردن این نوع درخواست‌ها استعداد کافی دارد و به خوبی مجهز است، زیرا همبستگی‌های اجتماعی دموکراسی‌های لیبرال به دلیل وابستگی به منافع فردی در فضای جهانی شدن، ابزارهای بسیار اندکی برای حفظ و بقای خود دارند در حالی که در اسلام و اندیشه‌های انقلاب اسلامی همبستگی‌های اجتماعی چیزی فراتر از منافع فردی و گروهی است. همه اینها که گفته شد، تهی شدن ایدئولوژی‌های سیاسی پذیرفته شده را نشان می‌دهند.^۲

اگر چه هنوز فیلسوفان و روشنفکران غربی نمی‌خواهند باور کنند که روشن‌اندیشی دیگر چیزی در چنته ندارد، باید بپذیرند که محصولی جز بربریت‌ها و محدودیت‌هایی که اکنون بشر گرفتار آن است به ارمغان نیاورده‌اند. ولی همان‌طور که ریچارد رورتی یکی از فیلسوفان پراگماتیسم امریکایی نیز می‌گوید:

۱. همان، ص ۱۲.

۲. همان، ص ۲۳.

مردم‌سالاری (دموکراسی)، عدالت، آزادی و حقوق بشر دیگر بنایی در فلسفه رسمی

غرب ندارد.^۱

زیرا لیبرالیسم غربی مانند فلسفه لیبرالیسم در تضاد و تناقضی درونی بین آزادی و عدالت است و این تناقض بیش از پیش آشکار شده است.

نامیدی فیلسوفان غرب از فلسفه را نباید واقعه ساده‌ای تلقی کرد. آن زمانی که فیلسوفان روشنگری برای هموار ساختن راه انقلاب فرانسه به پشتیبانی از فرمانروایان مطلق‌العنان اروپا برخاستند تا سایه دین و اخلاق را از سر سیاست دور سازند، اهل خرد باید متوجه این تضاد و تناقض می‌شدند.

آن زمانی که فیلسوفان روشنگری برای توجیه فرآیند عقلانی تجدد و ترقی، برده‌داری و استعمار سرزمین‌های غیر اروپایی را توسط اروپاییان توجیه فلسفی و تاریخی می‌کردند، تا به زعم خود سایه عقب‌ماندگی و خرافات را از سر این ملت‌ها دور سازند، اهل خرد باید متوجه این تضاد و تناقض می‌شدند.

آن زمانی که فیلسوفان روشنگری برای توجیه اتوپیای مارکسیسم و اثبات اصالت ماتریالیسم تاریخی، دیکتاتوری پرولتاریا را تئوریزه و لنین و استالین را با آن همه جنایات ضد بشری مبشران و پیام‌آوران این دیکتاتوری می‌دانستند، اهل خرد باید متوجه این تضاد و تناقض می‌شدند.

اتحاد فیلسوفان روشنگری با خودکامگان را نباید با نگاهی خوش‌بینانه به عنوان یک ابتدال و انحراف تلقی کرد و آن را ناشی از ذات تفکر فلسفی فردگرایانه فیلسوفان روشنگری دانست، بلکه تضاد آزادی و عدالت از جمله تضادهای فلسفی در تفکرات غرب است که فیلسوفان غربی از افلاطون تا رورتنی هیچ‌گاه نتوانستند بر آن فائق آیند و این تضاد بالاخره دامن فلسفه را گرفت. ترجیح دموکراسی به فلسفه در قرائت‌های رسمی اخیر لیبرالیسم نه به اعتبار غلبه

سیاست بر فلسفه بلکه ناشی از ماهیت جدید سیاست در غرب است.

این قرائت جدید از سیاست، بی‌تردید تحت تأثیر دامنه‌های انقلاب اسلامی است. انقلاب اسلامی با بازگرداندن دین به حوزه اجتماعی به شیوه‌ای عقلانی مشکل مرجعیت ما بعد الطبیعی بازگشت سیاست به یک نقطه مهار شدنی را حل کرد. در حالی که فلسفه غرب با خارج کردن دین، اخلاق و فلسفه از حوزه

سیاست هیچ‌جا بعد الطبیعه‌ای را برای انسان غربی باقی نگذاشت تا در تناقض‌های زندگی اجتماعی به آن رجوع شود.

در قرائت جدید از سیاست به نظر می‌رسد پراگماتیست‌های امریکایی و پدرخوانده‌های حقوق بشر، آزادی و دموکراسی، اکنون خود این پدیده را به ما بعد الطبیعه انسان غربی تبدیل کردند، زیرا وقتی دموکراسی نه صورتی از حکومت است و نه مصلحتی اجتماعی، بلکه ما بعد الطبیعه رابطه انسان و تجربه او در طبیعت تعریف می‌شود باید در انتظار بود تا اهل قدرت قبله آمال رستگاری انسان خوانده شوند و سیاست از هرگونه چارچوب پیشنهادی برای مهار

اگر چه هنوز فیلسوفان و روشنفکران غربی نمی‌خواهند باور کنند که روشن‌اندیشی دیگر چیزی در چنته ندارد، باید بپذیرند که محصولی جز بربریت‌ها و محدودیت‌هایی که اکنون بشر گرفتار آن است به ارمغان نیاورده‌اند. ولی همان‌طوری که ریچارد رورتی یکی از فیلسوفان پراگماتیسم امریکایی نیز می‌گوید: مردم‌سالاری (دموکراسی)، عدالت، آزادی و حقوق بشر دیگر بنایی در فلسفه رسمی غرب ندارد.

قدرت آزاد شود و بر فراز معرفت‌ها و انسان‌ها بنشیند و این نتیجه دلهره‌آوری است که اکنون اهل سیاست در غرب برای مقابله با آرمان‌های انقلاب اسلامی - که بازگشت انسان به ما بعد

الطبیعه دینی است - آغاز کرده‌اند.

دیگر در غرب و فلسفه لیبرالیسم جدید، آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و عدالت را فیلسوفانی چون لاک، روسو، کانت، هگل، مارکس، راولز و... تعریف نمی‌کنند. آزادی، دموکراسی و حقوق بشر را صاحبان قدرت یعنی ریگان، کلینتون، بوش، بلر و اراده‌های معطوف به قدرت آنها تعریف می‌کنند.

آیا در آن دورانی که پدرخوانده حقوق بشر با سلاح‌های کشتار جمعی به گرانادا، افغانستان، عراق و دیگر نقاط جهان لشگرکشی می‌کرد مگر شعاری غیر از این سر می‌داد که آمده است تا دموکراسی، آزادی و حقوق بشر را پاسداری نمایید؟!

در آن دورانی که رژیم پادشاهی در ایران برای حفظ نظام ضد عقلی و پوسیده سلطنت داشت با اسلحه‌ها و گلوله‌های اهدایی سمبل لیبرال دموکراسی غرب ملت خود را قتل عام می‌کرد مگر غیر از این بود که کارتر با پذیرش دعوت رژیم شاه برای مسافرت به ایران نه تنها به مردم مظلوم ما دهن کجی کرد بلکه آن‌چنان شاه را به هیجان آورد که باعث شد او برای خوشایند ارباب دیرینه خود قربانیان زیادی را تقدیم کند تا اثبات نماید که استحکام روابط ایران و آمریکا و نزدیکی شاه با رئیس جمهوری جدید آمریکا بیش از خواسته‌های ملت رنج‌کشیده و فقیر ایران برای این نظام پوسیده ارزش دارد. سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران می‌نویسد:

مسافرت کارتر به ایران باعث شد تا شاه به همه مخالفان و انتقادکنندگان در ایران و آمریکا نشان دهد که قهرمان بزرگ امریکایی حقوق بشر، رژیم او را شایسته حمایت و مبری از اتهامات وارده تشخیص داده است.^۱

آری دیگر در غرب و فلسفه لیبرالیسم جدید، آزادی، دموکراسی و حقوق بشر را فیلسوفانی چون لاک، کانت، روسو و غیره تعیین نمی‌کنند بلکه قهرمان بزرگ حقوق بشر، سیاست‌گرانی

۱. ویلیام سولیوان و آنتونی پارسونز، *خاطرات دو سفیر*، ترجمه محمود طلوعی، تهران، علم، ۱۳۷۵، ص ۱۲۶.

هستند که عالی‌ترین هنر آنها حمایت از رژیم‌های خونریز و خشونت‌طلب سلطنتی و مبری کردن رژیم‌های استبدادی از اتهامات وارده است.

اکنون ما در مراحل پایانی دهه سوم انقلاب اسلامی و آغاز دهه چهارم هستیم. انفصال از نگرش‌های غربی در دنیای مدرن امری پیچیده و ناممکن تلقی می‌شد اما تجربه انقلاب اسلامی نشان داد که پایه‌ریزی یک حکومت اسلامی در فضای دنیای مدرن هم امکان‌پذیر است. در میان ناخرسندی‌هایی که حاکمیت دویست ساله مدرنیته در جهان به وجود آورده است، سیاست برای رعایت حقوق مردم بیش از هر چیز به خدا و حقایق متعالی نیاز دارد. فلسفه از همان ابتدا به حساب خدایان رسید و حقایق متعالی را در سرنوشت سیاسی جامعه مورد تردید قرار داد. شکافی که از هومر و حماسه‌های ایلپاد و ادیسه در معرفت‌شناسی غرب به وجود آمد، شکافی بود که نتوانست رابطه فکری غربی را با حقایق متعالی مستدام نگه دارد و بالاخره بشر برای این سرگشتگی تاوان‌های سنگینی پرداخت کرد.

اکنون بشر بیش از هر دوره‌ای در زیر سایه وحشت آور فقر، گرسنگی، فشار روحی و روانی و فقدان امنیت و آزادی زندگی می‌کند و این شرایطی است که فیلسوفان عصر روشنگری و مدرنیته برای جهان رقم زده‌اند. حتی عقلی کردن ایمان نیز نتایج مثبتی برای غرب به همراه نیاورد، زیرا چگونه امکان داشت دین یهودی و مسیحی که بنیاد ایمان فکر غربی را رقم می‌زنند، با کنجکاو‌ها و توجیه‌پذیری‌های فیلسوفان، عقلی و

دیگر در غرب و فلسفه لیبرالیسم جدید، آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و عدالت را فیلسوفانی چون لاک، روسو، کانت، هگل، مارکس، راولز و... تعریف نمی‌کنند. آزادی، دموکراسی و حقوق بشر را صاحبان قدرت یعنی ریگان، کلینتون، بوش، بلر و اراده‌های معطوف به قدرت آنها تعریف می‌کند.

فلسفی شوند؟

دینی که در متون اصلی و مقدس خود از همان ابتدا اعلام می‌کند که ایمان در مقابل عقل و دین در مقابل دنیا قرار دارد، چگونه امکان دارد با چنین توجیهاتی رهایی‌بخش گردد؟ اکنون بسیاری از فیلسوفانی که روزی با فلسفه، تکلیف دین و اخلاق را در سیاست یکسره کردند، اعلام می‌کنند که وقتی پای تفکر سیاسی به میان می‌آید فلسفه، امربری خوب ولی اربابی بد است.



اکنون بشر بیش از هر دوره‌ای در زیر سایه وحشت آور فقر، گرسنگی، فشار روحی و روانی و فقدان امنیت و آزادی زندگی می‌کند و این شرایطی است که فیلسوفان عصر روشنگری و مدرنیته برای جهان رقم زده‌اند.

دیگر هیچ چیز، نه قداست خدا، نه سرشت درون واقعیت‌ها، نه قانون اخلاقی و نه آرمان‌شهرهای فلسفی نمی‌تواند بر حاصل توافق سیاسی اعضای جامعه‌ای مقدم باشد که تصمیم گرفته‌اند به گونه‌ای که اراده کرده‌اند، زندگی نمایند. حتی اگر این زندگی معطوف به نابودی زمین و انسان‌های زمین باشد. سوفسطائیان جدید غرب جز اراده معطوف به قدرت اراده دیگری را بر نمی‌تابند. از دیدگاه آنها خدا مرده است و پسر خدا حق دارد در تمامی ما ترک به جا مانده از پدر تصرف نماید.

انقلاب اسلامی ایران با پیروزی خود در چنین جهان رعب‌آوری اگر چه هنوز عده‌ای باور ندارند که جامعه جهانی دیگر به مدرنیته و نظام‌های لیبرال متکی به آن اعتمادی ندارد؟ به خصوص برای کسانی که به شیوه‌های متداول اندیشه می‌کنند و به تفسیرهای رسمی بنگاه‌های خبرپراکنی جهان خو گرفته‌اند و هنوز بر این باور تعصب می‌ورزند که مدرنیته، لیبرالیسم و دموکراسی غربی عالی‌ترین محصول اندیشه بشری است، سخت است. اینها عموماً تسلیم محض در برابر غرب را تعامل و بهره‌برداری از وجوه اقتصادی جهان و تنها راه

دستیابی به صلح پایدار، توسعه و تجدد تلقی می‌کنند و به سختی می‌توان به آنها فهماند که اکنون جهان تمایل دارد که در مسیری غیر از مسیر لیبرال دموکراسی و ایدئولوژی‌های رنگارنگ آن گام بردارد، زیرا جهانی که در آن بخش اعظمی از کشورهای از فقر و ظلم در رنج و زحمت بوده و بخش دیگری که داعیه رهبری چنین جهانی را دارند، سرمایه‌های کلانی را صرف ایجاد پایگاه‌های نظامی، تولید جنگ‌افزارهای کشتار جمعی، در انداختن جنگ‌های قومی و مذهبی و پرداخت کمک‌های نظامی و اقتصادی به کشورهایی می‌کنند که هیچ پایگاهی در میان ملت‌های خود ندارند، چگونه می‌توان به ایدئولوژی‌های رسمی حاکمان بر چنین جهانی اعتماد کرد؟

محققان ژرفاندیش علوم اجتماعی هیچ توجیهی برای تبلیغ چنین ایدئولوژی‌هایی ندارند.

هزینه‌هایی که اکنون صرف حفظ امپراطوری مدرنیته و مدرنیسم می‌شود بی‌تردید از چشم تیزبین چنین محققانی پنهان نیست.

همان‌طور که لسترتارو گفته است:

کمونیسم شکست خورد زیرا در عمل کسی نتوانست این انسان جدید را بسازد.^۱

انسانی که مارکس تصور می‌کرد از دل ویرانه‌های نظام سرمایه‌داری جهانی و بحران‌های آن سر در خواهد آورد اما ثابت شد که نمی‌شود به آدم‌ها گفت تا

انقلاب اسلامی ایران با پیروزی خود در چنین جهان رعب‌آوری نشان داده است که نیروی فرهنگی جدیدی به جهان آمده است. نیروی فرهنگی‌ای که جهان در این شرایط سخت محتاج آن است تا با بازاندیشی خردورزانه و هوشمندانه جهانی سنتی و مدرن، ناخرسندی‌های مدرنیته را پاسخگو باشد.

مدتی دراز برای تحقق هدف‌های اجتماعی از دل و جان کار کنند لکن بر اساس نیازهای ساده خود زندگی نمایند.

اکنون وضع نظام‌های لیبرالیستی به چنین موقعیتی رسیده است. تا چه وقت می‌توان مردم را با شعار آزادی، حقوق بشر و دموکراسی فریب داد ولی در پس این شعارها به لشگرکشی جهانی، کشتار مردم بی‌گناه، ساقط کردن حکومت‌های اسلامی، نابودی محیط زیست، تولید سلاح‌های کشتار جمعی، صدور اسلحه به نقاط مختلف جهان برای ایجاد جنگ و غیره دست زد؟

به تعبیر برژینسکی:

ایالات متحده امریکا نه تنها نمی‌تواند ژاندارم جهانی باشد، بلکه نمی‌تواند بانکدار و یا حتی موعظه‌گر جهان نیز باشد. زیرا امریکا برای قرار گرفتن در مقام ژاندارمی جهان، نیازمند مشروعیت است. برای بانکداری جهانی باید نقدینگی کافی داشته باشد و برای موعظه‌گر جهانی باید عاری از هرگونه فساد و آلودگی باشد.^۱

آیا رژیمی مثل امریکا دارای چنین شرایطی است؟ آیا لیبرالیسم این استعداد فکری را دارد؟ قرن گذشته قرن باورهای فرا اسطوره‌ای و قرن کشتار میلیونی بود و باورهای کنترل کامل بشر را - که از بینش‌های برخورداران انسان از حق مطلق سرچشمه می‌گرفت - گسترش داد. انسان روزگاران ما قبل عصر جدید که واقعیت را به عنوان یک مشیت حتمی پذیرفته بود، در این عصر چنان به دنیاگرایی کشیده شده است که تمایل فزاینده‌ای دارد تا جای خدا را برای ساختن بهشت روی زمین غصب کند و بدین ترتیب، بر اساس ناکجا آباد مفروض خود، نه تنها طبیعت که حتی جامعه بشری را نیز تحت سلطه خود درآورد. به منظور تحقق چنین دیدگاهی است که باعث شد انسان قرن حاضر به خونین‌ترین و زیان‌بارترین سیاست‌ها دست یازد، و از طریق اعمال زور به خلق مدینه فاضله تحمیلی بپردازد. به طوری که در این مدینه‌های فاضله

۱. زیبگنیو، برژینسکی، *خارج از کنترل*، ترجمه عبدالرحیم نوه ابراهیم، تهران، اطلاعات، ص ۱۶۷.

همه چیز اعم از سازمان‌های اجتماعی یا اندیشه‌ها و اعتقادات فردی در اطاعت محض از آموزه‌ای خلاصه می‌شود که خود از یک مرکز سیاسی نشأت می‌گیرد. بهایی که بشر برای این منظور داده است فوق تصور می‌باشد.^۱

اکنون جهان به این حقیقت رسیده است که وعده‌های سوسیال دموکراسی و لیبرال دموکراسی برای ساختن بهشت زمینی به چنین نتایج خونباری رسیده است.

بشر تصور می‌کرد با حذف خدا و دین استعداد کنترل قدرت فیزیکی، تمایلات فردی و اراده‌های معطوف به قدرت خود را دارد اما اکنون به این نتیجه رسیده است که کنترل هر یک از ابعاد فوق برای بشر سرابی بیش نیست.

جهان باید به درستی این واقعیت را بپذیرد که لذت‌طلبی همراه با نسبی‌گرایی

که راهنمای اصلی زندگی مردم شده است، هیچ‌گونه اصول ثابت اجتماعی را

ارائه نمی‌دهد، باید بپذیرد جامعه‌ای که به هیچ‌یک از ویژگی‌های مطلق اعتماد ندارد

بلکه در عوض رضایت فردی را هدف قرار می‌دهد، جامعه‌ای است که در

معرض تهدید فساد و زوال قرار دارد.^۲ اکنون بخش اعظمی از جهان لیبرال

دموکراسی در معرض چنین فساد و زوالی قرار دارد.

همه آنهایی که انقلاب اسلامی را به عنوان یک واقعیت بزرگ اجتماعی پذیرفته‌اند و در مقابل تأثیرات آن در جهان، چشمان خود را نبسته‌اند به این حقیقت اعتراف می‌کنند که انقلاب اسلامی اعتراضی بود به نظم سیاسی، جریان فکری و فرهنگی حاکم بر این نظم، نحوه تفکر، نحوه زندگی و نحوه نوسازی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پیشین.

۱. همان، ص ۲۱۹.

۲. همان.

انقلاب اسلامی ایران با پیروزی خود در چنین جهان رعب‌آوری نشان داده است که نیروی فرهنگی جدیدی به جهان آمده است. نیروی فرهنگی‌ای که جهان در این شرایط سخت محتاج آن است تا با بازاندیشی خردورزانه و هوشمندانه جهانی سنتی و مدرن، ناخرسندی‌های مدرنیته را پاسخگو باشد.

امام خمینی در نامه به گورباچف بازاندیشی خردورزانه و هوشمندانه مدرنیته و نیروی فرهنگی جدید جهان را به خوبی به تصویر می‌کشد:

البته ممکن است از شیوه‌های ناصحیح و عملکرد غلط قدرتمندان پیشین کمونیسیم در زمینه اقتصاد، باغ سبز دنیای غرب رخ بنماید، ولی حقیقت جای دیگری است. شما اگر بخواهید در این مقطع تنها گره‌های کور اقتصادی سوسیالیسم و کمونیسیم را با پناه بردن به کانون سرمایه‌داری غرب حل کنید، نه تنها دردی از جامعه خویش را دوا نکرده‌اید که دیگران باید بیایند و اشتباهات شما را جبران کنند. چرا که امروز اگر مارکسیسم در روش‌های اقتصادی و اجتماعی به بن‌بست رسیده است، دنیای غرب هم در همین مسائل البته به شکل دیگر و نیز در مسائل دیگر گرفتار حادثه است.

جناب آقای گورباچف!

باید به حقیقت رو آورد، مشکل اصلی کشور شما مسأله مالکیت و اقتصاد و آزادی نیست، مشکل شما عدم اعتقاد واقعی به خدا است، همان مشکلی که غرب را هم به ابتذال و بن‌بست کشیده و یا خواهد کشید. مشکل اصلی شما مبارزه طولانی و بی‌پایان با خدا و مبدأ هستی و آفرینش است... از شما جدا می‌خواهم که در شکستن دیوارهای خیالات مارکسیسم، گرفتار زندان غرب و شیطان بزرگ نشوید... از شما می‌خواهم درباره اسلام به صورت جدی تحقیق و تفحص کنید و این نه به خاطر نیاز اسلام و مسلمین به شما، که به جهت ارزش‌های والا و جهان‌شمول اسلام است که می‌تواند وسیله راحتی و نجات همه ملت‌ها باشد و گره مشکلات اساسی بشریت را باز نماید... جمهوری اسلامی ایران به عنوان بزرگ‌ترین و قدرتمندترین پایگاه جهان اسلام به راحتی می‌تواند خلأ اعتقادی

نظام شما را پر نماید.^۱



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی